

ایدئولوژیهای التقاطی و فرهنگ ضد توسعه

دکتر موسی غنی نژاد

دیدگاه آقای روزبهان درباره فرآیند توسعه در شماره ۵ همین نشریه به چاپ رسید. نقد این دیدگاه یکی از محورهای عمده این مقاله است. جهت دستیابی به چنین هدفی، نویسنده ابتدا به این موضوع اشاره دارد که بینش ایدئولوژیک گرچه باگذشت چند سال از انقلاب ضعیفتر شده است، اما بسیاری از اصول تئوریک آن حاکم بر دیدگاههای شمار زیادی از روشنفکران می باشد.

با چنین توضیحی، این بحث آغاز می شود که بسیاری از مباحث مربوط به توسعه در جامعه ما، ناشی از یک تئوری واحد یعنی ایدئولوژی التقاطی هستند. محور اصلی این ایدئولوژی، آمیختن مفاهیم «سنت» و «مدرن» است. گرچه ساختارهای جوامع سنتی، امکان پذیرش مفاهیم و پدیدههای مدرن را ندارد، اما بسیاری از اهل نظر آگاهانه یا نا آگاهانه چنین تناقضی را در تفکر خود تفکیک نکرده و دچار خلط مبحث می شوند. به نظر آقای دکتر غنی نژاد، کسانی که دچار این تناقض می شوند، «دولت

در سالها و ماههای اخیر مباحث مربوط به توسعه، انعکاس روز افزونی در مطبوعات و محافل علمی و دانشگاهی پیدا کرده است. این توجه فزاینده به مسئله توسعه را، از لحاظی، می توان به فال نیک گرفت. چراکه نشان دهنده اهمیت جایگاهی است که مساله توسعه در مباحث عمومی و روشنفکری یافته است. اما از لحاظ دیگر این خطر وجود دارد که بخش مهمی از این مباحث به توجیه و تثبیت نوعی «فرهنگ ضد توسعه»، با ظواهر علمی و عامه پسند کمک نماید. علت بروز این خطر، طرز فکر ایدئولوژیک و غیر علمی حاکم بر اغلب این بحث ها، در غیاب نقادی جدی و ریشه ای و عدم سنجش و تفکیک اندیشه های اصیل از سهل اندیشیها و پریشان ذهنی هاست.

با گذشت زمان دیدگاههای صرفاً و صراحتاً ایدئولوژیک اوایل انقلاب اسلامی، چه از نوع مارکسیستی و چه غیر آن، در توضیح پدیده های اجتماعی و اقتصادی و مسئله توسعه، به طور محسوسی رنگ باخته اند، اما به هیچ وجه نمیتوان

علوم جدید سخن می گوید، از دیدگاه عوام وجهی مترقی و علمی نیز پیدا می نماید. اما نقطه ضعف این تفکر التقاطی، که از انظار عوام و نیز بسیاری از خواص، پوشیده می ماند، این است که هیچ پیوند واقعی بین عناصر سنتی و جدید در این نوع تفکر وجود ندارد، و اصلاً نمی تواند وجود داشته باشد. در این وضعیت ارتباط بین دو مجموعه سنتی و مدرن همانند رابطه بین دو حلقه زنجیر است که روی هم قرار گرفته اند (نه درون هم). به طوری که از دور به نظر می رسد که این دو حلقه در پیوند باهم زنجیر واحدی را تشکیل داده اند. حال آنکه در واقع این طور نیست، پیوند بین آنها ظاهری و تصنعی است و آنها در عمل از هم گسسته اند. ایدئولوژیهای التقاطی با حقیقی جلوه دادن پیوند تصنعی بین اندیشه ها و نهادهای مدرن و نظام فکری و ارزشی سنتی، از یک طرف بر مشکل ارتباط بین سنت و تجدد سرپوش می نهند، و از طرف دیگر به وضعیت فلج کننده هم نشینی نهادهای مدرن تهی شده از مضمون و سنتها و

گفت که اینها جای خود را به بررسیها و تحلیلهای نقادانه و علمی داده اند. در واقع رنگ باختن ایدئولوژیهای رادیکال بیشتر نتیجه عوامل تجربی و عینی بوده و مباحث نظری و استدلالی نقش چندانی در آن نداشته اند، از اینرو بسیاری از جاذبه های تئوریک آنها که هنوز دست نخورده باقی مانده، شمار زیادی از روشنفکران و نویسندگان را تحت نفوذ خود دارد. تجزیه و تحلیل منطق درونی بحثهای کنونی درباره توسعه، نشان می دهد که بخش مهمی از آنها منشاء تئوریک واحدی دارند که می توان آن را نوعی «ایدئولوژی التقاطی» دانست. این ایدئولوژی محصول در هم آمیختن عقاید و ارزشهای سنتی و مفاهیم علوم اجتماعی مدرن است؛ به عبارت دیگر نوعی جهان بینی سنتی مخدوش با عینک مفاهیم علوم جدید غربی است. قدرت و ضعف این ایدئولوژی در حقیقت در همین التقاطی بودن آن است. از یک سو مدعی دفاع از اندیشه ها و آرمانهای سنتی ریشه دار و پذیرفته شده عمومی است، و از سوی دیگر چون بازبان



راه عنوان اصلی توسعه مصرفی می‌کنند. که ایدئولوژی التقاطی نقش تعیین کننده‌ای را در این برداشت ایفا می‌کند.

در ادامه مطلب نظرات دکتر طباطبایی طرح می‌شود. نویسنده که خود مقصد است، مشکل اصلی جامعه ما فقدان اندیشه و ساختار متناسب با توسعه است، ضمن تأیید سخنان آقای دکتر طباطبایی به این نکته اشاره می‌کند که موضوع جدال ضمن متقدمین و متجددین که در قالب اندیشه سیاسی و اجتماعی می‌گنجد اولین بار در ایران توسط دکتر طباطبایی عنوان شده است. در بخش پایانی مقاله، آقای روزبهان در الویت دادن به نقش دولت در فرآیند توسعه، مخصوصاً در توسعه ژاپن، نقد می‌شود. به نظر نویسنده در توسعه ژاپن تجدد و گذر از سنت، عامل اساسی توسعه بوده، نه دولت.

دموکراتیک جدید بر مبنای این اندیشه پدید آمده‌اند که حکومت در عین حال که ضرورت دارد، ذاتاً پدید آمده مذبومی است. زیرا آزادیهای فردی انسان را محدود می‌نماید. یعنی نفس حکومت چیزی جز دفع افسد (هرج و مرج) به فاسد نیست. در اندیشه جدید حکومت یک شر ضروری است و علت وجودی نهادهای دموکراتیک محدود کردن هر چه بیشتر ابعاد این شر ناگزیر است. این نهادها در حقیقت نشانه عدم اعتماد حکومت شوندگان به حکومت‌کنندگان است و به تعبیری، گروه اول را در حالت قیام سازمان یافته علیه گروه دوم قرار می‌دهد. در جوامع دموکراتیک حکومت دائماً خود را در لبه پرتگاه حس می‌کند و برای بقای خود مجبور است قدرت خود را محدود نماید، و منافع دیگران حتی مخالفین خود را مدنظر داشته باشد. تجدید انتخاب ادواری و سر موعده نمایندگان سیاسی بیانگر اعتماد مشروطه یا بهتر بگویم عدم اعتماد عمومی نسبت به کسانی است که قدرت سیاسی را در اختیار می‌گیرند. آحاد مردم از طریق

نفسی منتهی شده‌است. آنچه که اینجا باید مورد تأکید قرار گیرد علل عدم کارایی نهادهای دموکراتیک منبعت از مشروطیت، و به طور کلی صوری بودن کلیه نهادهای دموکراتیک اتخاذ شده، به تقلید از جوامع غربی، است. تاریخ معاصر ما، از مشروطه به اینسو، نشان می‌دهد که هرگاه این نهادهای دموکراتیک به طور واقعی فعال شده‌اند، جامعه دچار تنشهای بیمارگونه و بحرانهای غیر قابل کنترل گشته‌است. صلح و آرامش تنها زمانی بازگشته که این نهادها عملاً تعطیل شده‌اند و تنها صورتی از آنها باقی مانده‌است. حال سؤال اینجاست که چرا جامعه ما نهادهای دموکراتیک را بر نمی‌تابد؟ اگر پاسخهای ساده انگارانه از قبیل سوءنیت حاکمان و توطئه بیگانگان و غیره را کنار بگذاریم، به نظر می‌رسد که علت اصلی این تنشها و بحرانها این است که قواعد رفتاری ناشی از عقاید و ارزشهای سنتی در تناقض با منطق درونی نهادهای دموکراتیک که ناشی از اندیشه‌ها و ارزشهای جدیدند، قرار می‌گیرند. نهادهای

ارزشهای درهم ریخته شده، تداوم می‌بخشند. ذکر یک نمونه می‌تواند به طرح روشنتر مساله کمک نماید. به دنبال انقلاب مشروطه نهادهای حکومتی در جامعه ما متحول شدند و مابه تقلید از جوامع غربی سعی کردیم نظام حکومتی خود را بر اساس نهادهای دموکراتیک (مانند پارلمان، احزاب، مطبوعات آزاد و غیره) تجدید سازمان دهیم. اما تجربه تاریخی ما از مشروطه به این سو نشان می‌دهد که هیچگاه در این رابطه نتوانستیم به موفقیت پایداری دست یابیم. به محض برقراری حکومت پارلمانی و مشروطه، که هدف اصلی آن تجدید قدرت استبدادی شاه بود، شیرازه حکومت و امور جامعه به طور کلی از هم پاشید و در مدت کوتاهی کشور در آستانه فرو پاشی کامل و تجزیه فراگرفت و وحدت و حفظ تمامیت کشور با تجدید استبداد سلطنتی امکان پذیر شد. این واقعه در تاریخ کشور ما حادثه منحصر به فردی نیست، بلکه روال عادی تاریخ عمومی ماست، یعنی هر دوره انحطاط و هرج و مرج به ظهور استبداد تازه

نهادهای دموکراتیک، مشارکت فعال در تعیین سرنوشت سیاسی جامعه دارند. معنی مشارکت فعال این نیست که افراد به این یا آن کاندیدای از پیش تعیین شده رأی دهند، بلکه منظور این است که خود این افراد کاندیداها را نیز به عرصه بیاورند. چنین مشارکتی مستلزم تحزب و گروه‌گرایی است. مشارکت علمی مردم از گرد هماییها و گروههای کوچک آغاز شده و نهایتاً به احزاب بزرگ و ائتلاف‌های وسیع می‌انجامد. رقابت و مبارزه بین افراد در تمامی سطوح، از کوچکترین واحدهای سیاسی (سلولهای حزبی) تا رأس احزاب و ائتلافهای بزرگ جریان می‌یابد. قهر و سازش درون گروههای سیاسی و بین آنها، در جریان منطقی خود بالاخره به دونیروی رقیب و مخالف و تقریباً همسنگ، در عالیترین سطح زندگی سیاسی یعنی قدرت سیاسی حاکم و اپوزیسیون منتهی می‌شود. آنچه که قدرت سیاسی را محدود می‌کند و آزادیها را تضییع می‌نماید همین توازن واقعی بین دو قدرت (حاکم و اپوزیسیون) است، و نه آنچه که اغلب به غلط تفکیک (صوری) قوا تصور می‌شود.

تجزیه و تحلیل منطق درونی بحثهای کنونی درباره توسعه، نشان می‌دهد که بخش مهمی از آنها منشاء تئوریک واحدی دارند که می‌توان آن را نوعی «ایدئولوژی التقاطی» دانست. این ایدئولوژی محصول درهم آمیختن عقاید و ارزشهای سنتی و مفاهیم علوم اجتماعی مدرن است.

بدین ترتیب می‌توان گفت که منطق مشارکت دموکراتیک مبتنی بر اصل تعدد و تضاد منافع افراد جامعه و به رسمیت شناختن رقابت و مبارزه بین آنهاست. حال اگر توجه کنیم که در اندیشه سنتی، حاکم منزلت پدر خانواده را دارد و اصولاً مورد وثوق همه اعضای خانواده (آحاد جامعه) است، و بدین لحاظ تعدد و تضاد منابع بین آحاد جامعه مذموم تلقی می‌شوند و هدف قدرت سیاسی ایجاد وحدت و یکپارچگی حول محورهای ارزشی معین است، در این صورت پی خواهیم برد که چرایی بین نهادهای دموکراتیک و ساختار سیاسی سنتی غیرممکن است. این نهادها ابزار

حکومتی انسان مدرن و متناسب با قواعد رفتاری وی است. انسانی که دارای حقوق ذاتی و صاحب اختیار برای تحقق بخشیدن به آنها تلقی می‌گردد.

منطق مشارکت دموکراتیک مبتنی بر اصل تعدد و تضاد منافع افراد جامعه و به رسمیت شناختن رقابت و مبارزه بین آنهاست.

اما قواعد رفتاری حاکم بر جامعه سنتی مبتنی بر تکالیف از پیش تعیین شده است؛ انسجام جامعه و اعمال قدرت سیاسی منوط به جاری بودن چنین روابط تبعیدی است. از اینرو وقتی نهادهای دموکراتیک به چنین جامعه‌ای وارد می‌شوند، عملاً از محتوای واقعی خود تهی می‌گردند و در نهایت تنها صورت ظاهری از آنها باقی می‌ماند. هم از اینروست که می‌بینیم در تاریخ سیاسی معاصر ما، از مشروطیت به اینسو، تجربه‌های کثرت شرایط سیاسی نسبتاً دموکراتیک (تحزب، مشارکت سیاسی فعال و غیره) زمانی اتفاق افتاده که قدرت سیاسی بنابه عللی در وضعیت بحرانی قرار گرفته و شدیداً تضعیف شده است. به عبارت دیگر تجربه‌های ناپایدار دموکراسی در کشور ما استثناهایی مؤید این فاعده‌اند که در شرایط عادی زندگی سیاسی ما دموکراسی ممکن نیست. علت این امر همچنان که اشاره شد این است که نهادهای دموکراتیک جدید در تناقض با ساختار سیاسی و عقاید و ارزشهای سنتی است. از یک سو ما می‌خواهیم به شیوه دموکراسیهای غربی، مسئولین قوای مجریه و مقننه را از طریق رأی عمومی انتخاب کنیم، از سوی دیگر تحزب و به طور کلی تبلیغات نمایندگان، رقابت و مبارزه بین آنها را ضد ارزش تلقی می‌نماییم، غافل از اینکه شیوه جاری ساختن دموکراسی غیر از این نمی‌تواند باشد.

تناقضی که به آن اشاره شد منحصر به یک مورد نیست بلکه کلیه جوانب زندگی اجتماعی، سیاسی و اقتصادی را در برمی‌گیرد. تداوم باور نکردنی این تناقضات به اشکال و انحاء مختلف در عمق جامعه ما، تنها در سایه ایدئولوژی التقاطی امکان پذیر شده است. این ایدئولوژیها مانع طرح مشکل اساسی جامعه ما یعنی مسئله سنت و تعدد

می‌گردند و به تناقضات بین نهادهای اقتباس شده از دنیای جدید و عقاید و ارزشهای سنتی، سرپوش می‌گذارند. فصل مشترک اساسی این ایدئولوژیها و نقش تعیین کننده‌ای است که برای «دولت» قائل اند. دولت نزد آنها نقش محوری دارد و در حقیقت پل ارتباطی بین دنیای قدیم و جدید است. اندیشه سنتی و نظام ارزشی آن، چون در مقابل امواج تعدد تاب مقاومت نمی‌آورد، برای نجات خود به تخته پاره‌های کشتی شکسته نظریه‌های دولت مدار غربی، از سوسیالیسم گرفته تا ناسیونالیسم افراطی یا ترکیبی از آنها، توسل می‌جوید. چگونگی طرح توسعه نمونه بازار گویایی در این خصوص است. امروزه هیچکس قادر به نفی توسعه و پیشرفت، به معنی بهبود وضع رفاهی مردم از لحاظ اقتصادی و اجتماعی نیست چرا که همه کم و بیش از دستاوردهای آن عملاً استفاده می‌کنند و خواهان استفاده هرچه بیشتر هستند. همه از توسعه به عنوان یک هدف مطلوب یا آرمان صحبت می‌کنند، اما در این میان به این مسئله کمتر توجه می‌شود که مفهوم توسعه از کجای آمده است و آیا طرح چنین مفهومی در شیوه تفکر سنتی اصلاً امکان پذیر است یا خیر؟ توسعه به معنایی که ذکر شد یک مفهوم کاملاً جدید است و از این اندیشه ناشی شده که انسان موجودی است که می‌تواند در تعیین و تغییر سرنوشت خود نقش فعالی داشته باشد، انسان به عنوان یک فرد موجودی است مستقل، مسئول و خلاق، که با کار خلاقیت مسئولانه خود، می‌تواند رفاه و خوشبختی خود را، به تشخیص خود، در این دنیا فراهم آورد. توسعه و هدف و نیز نتیجه فعالیت این انسان (مدرن) است و معنی واقعی خود را در چارچوب فکری و ارزشی چنین انسانی باز می‌یابد. در اندیشه سنتی انسان چنین منزلت و موقعیتی در دنیاندارد، او فرد مستقل و صاحب اختیاری نیست و دنیای وی محل گذر و آزمون است نه مکان بقا و عمل. لذا یک جامعه سنتی وقتی در عمل به اجبار توسعه و پیشرفت را بپذیرا می‌گردد، در اندیشه و نظام ارزشی خود در تناقض با آن قرار می‌گیرد. ایدئولوژی التقاطی برای دفع این تناقض، با بهنر بگوئیم سرپوش نهادن بر آن، به غلط مفهوم دولت

«لدیسه سنتی و جدید متوصل می‌شوند.

ناجایی که نگارنده اطلاع دارد، طرح مشکل جامعه ایرانی در عرصه اندیشه سیاسی و اجتماعی، به صورت «مسئله تجدد» و «جدال بین دین و متجدین»، برای اولین بار توسط آقای دکتر سید جواد طباطبایی صورت گرفته است: «بسیاری از مسائل و مشکلات دوران جدید هنوز برای ما طرح نشده‌اند و با سیطره‌ای که ایدئولوژیها در ایران داشته‌اند، نه تنها تفکر نمی‌توانسته است ممکن شود، بلکه حتی نخستین پرسشها نیز به شیوه‌ای مغفول و منطقی طرح نشده است ... بیش از هر زمان دیگر ضرورت دارد که «جدال بین قدما و متجدین» که در آغاز دوران جدید تاریخ غربی راه را در جهت تأسیس تفکر دوران جدید هموار کرد از سر گرفته شود و منطقاً طرح شود. در این راه ضرورت دارد که امکانات و تواناییهای فکری خود را به محک نقد علمی و منطقی بزینم و اسلوبها و مفاهیمی را که باید سنت گذشته به وسیله آنها سنجیده شوند به پوته آزمایش نقادی علمی سپاریم. آنچه امروزه در باب «سنت» گفته می‌شود حاکی از عدم توجه به لوازم و مبادی نقادی علمی و فلسفی است و فقط مؤدی به اشتباه و خلط بحث می‌تواند باشد. رواج ایدئولوژیها و اینکه تمیز میان ایدئولوژی و تفکر بر ما غیر ممکن شده است این نتیجه اسفبار را به دنبال داشته است که از درک ماهیت دوران جدید تفکر در غرب و امتناع تفکر در ایران غافل بمانیم.^۲

آقای طباطبایی در کتاب «درآمدی فلسفی بر تاریخ اندیشه سیاسی در ایران» با سنجش علمی و روشکافانه تفکر سیاسی در ایران، نشان می‌دهد که از حمله مغول تا جنبش مشروطه خواهی و از انقلاب مشروطیت تا بعد، نه در قلمرو اندیشه سیاسی قدیم کوشش با معنایی در ایران انجام گرفته است و نه در قلمرو اندیشه سیاسی جدید... در قلمرو اندیشه سیاسی، میدان به طور کلی از دیدگاه اندیشه سیاسی نه واقعیت ذهنیت سیاسی که انباشته از مشرووعیت سلطنت مطلقه بود، خالی بود... نخستین نتیجه چنین وضعیتی آن بود که در دوران جدید به اصول سیاست غربی عمل کردیم بی آنکه درباره آن اصول و این عمل به

تأمل پرداخته و اندیشیده باشیم؛ به عبارت دیگر ما در دوران جدید، فاقد اندیشه سیاسی جدید بوده‌ایم و از آنجایی که حضور ما در دوران جدید بر شالوده اندیشه سیاسی جدید قرار نداشته است، حضور در دوران جدید به ما تحمیل می‌شود؛ واضح است که این نظریات که هدف اعلام شده‌اش «برهم زدن سیطره ایدئولوژیهای جامعه شناسانه» است، نمی‌تواند باب طبع کسانی باشد که آگاهانه یا ناآگاهانه تحت سیطره این ایدئولوژیها در ایران هستند. هم از این روست که می‌بینم نظریات آقای طباطبایی با توطن سکوت مواجه می‌شود و آنجا هم که برخوردی با عقاید وی صورت می‌گیرد، اگر شعارگونه نباشد بسیار سطحی و سوسری است.

تاریخ معاصر ما از مشروطه به اینسو، نشان می‌دهد که هر گاه نهادهای دموکراتیک به طور واقعی فعال شده‌اند، جامعه دچار تنشهای بیمارگونه و بحرانهای غیر قابل کنترل گشته است.

آقای طباطبایی نقطه نظرهای خود را درباره مسئله «توسعه» در مصاحبه با «فرهنگ توسعه»، تحت عنوان «توسعه، فرآیند تجدد» بیان داشته است. از نظر وی مسئله توسعه باید از دیدگاه تجدد طرح گردد و توسعه در واقع نتیجه تحول در «فکر و فرهنگ» است: «بحث اصلی اندیشه است و بعد این تحول در اندیشه، لوازم خود را با خودش می‌آورد. یعنی توسعه تکنیکی، اقتصادی، سیاسی...». تحول اندیشه و دست یافتن به «خرد دموکراتیک» و «خرد تکنولوژیک»، همچنانکه در تاریخ دوران جدید در غرب اتفاق افتاده، مقدمه لازم برای حصول توسعه است. وی در این مصاحبه به درستی متذکر می‌شود که توسعه «یکی از عوارض و فصلهای بحث تجدد است» و اینکه، «در دنیای سنتی نمی‌توان راجع به توسعه صحبت کرد».^۳ نقطه نظرهای آقای طباطبایی در این مصاحبه، در مقاله کوتاهی به قلم آقای دکتر روزبهان مورد انتقاد قرار گرفته است. آقای روزبهان بر نقش دولت در توسعه جوامع تأکید دارد و معتقد است که، آنچه که در یک جامعه مهم است وجود هیئت حاکمه متفکری است که با در دست

داشتن مدیریت جامعه و با جذب و استفاده از نیروهای نخبه، هدایت جامعه را انجام می‌دهد. فراموش نکنیم که به طور مثال، در ژاپن مستعدترین مغزها جذب سازمانها و وزارتخانه‌های دولتی می‌شوند. در یک جامعه دولت به واقع «مغز» و مردم «بد» جامعه هستند. اگر مغز جامعه درست عمل کند، «بد» نیز درست عمل خواهد کرده. دولت است که مدیریت سیستم اقتصادی، سیستم آموزشی و سایر زیر سیستمهای جامعه را در دست دارد. اگر زیر سیستمها درست و عقلایی طراحی شوند، امکان حرکت غیر عقلایی از بین می‌رود.^۴ آقای دکتر روزبهان بر این عقیده است که اقتصاددانان برای دست یافتن به توسعه، بر تحولات اقتصادی بیشتر تأکید دارند تا تحولات فرهنگی، زیرا به تصور آنها تحولات اقتصادی به ناچار تحولات فرهنگی را به دنبال خواهد داشت.^۵ آقای روزبهان در ادامه می‌نویسد، به بیان دیگر توسعه اقتصادی می‌تواند زمینه عقلانیت جامعه را فراهم سازد و از اینجا است که نقش دولت برای ایجاد چنین تحولی در اقتصاد حیاتی است. به هر حال، حتی اگر به فرض بایستی ابتدا از فرهنگ شروع کرد و تحولات اقتصادی را مؤثر بر فرهنگ جامعه ندانیم، باز هم نقش دولت به دلیل تسلط مستقیم یا غیر مستقیم بر زیر سیستمهایی نظیر آموزش و پرورش و رسانه‌های گروهی تعیین کننده خواهد بود.^۶

دیدگاههای آقای روزبهان به وضوح در چارچوب ایدئولوژی التقاطی قرار می‌گیرد، همان طور که قبلاً اشاره شد، دولت نقش محوری در این ایدئولوژی دارد. تأکید فوق‌العاده زیاد وی بر نقش دولت از این مسئله نشئت می‌گیرد. تصور آقای روزبهان از دولت، همچنانکه از سطور نقل شده فوق بر می‌آید، هیچ سنخیتی با تفکر مدرن در این در اندیشه مدرن دولت خادم مردم است نه مخدوم، وظیفه دولت مدیریت اقتصادی جامعه نیست، بلکه نگهبانی از آن است.

خصوص ندارد، بلکه بیشتر بیسانگر اندیشه سنتی درباره رابطه دولت و مردم یعنی رابطه سلطان و

رعیت، چوپان و رمه و یا رابطه پدر و اعضای (صغیر و بی اراده) خانواده است. در اندیشه مدرن دولت خادم مردم است نه مخدوم، وظیفه دولت مدیریت اقتصادی جامعه نیست، بلکه نگرانی از آن است، دولت برای مردم تعیین وظیفه نمی‌کند بلکه مردم تکالیف دولت را معین می‌نماید. نویسنده ما درباره دو مفهوم رنسانس و تجدد دچار خلط مبحث شده است. رنسانس شکل ابتدایی تحولاتی است که طی قرون بعدی (قرن هفدهم و هیجدهم) به تجدد انجامیده است. تجدد منطقاً مستلزم رنسانس از نوع اروپایی آن نیست. تجدد به معنی تحول در شیوه تعقل و نظام ارزشی انسانهاست. تمامی جوامعی که منشاء اروپایی دارند و لذا به نوعی "رنسانس" را پشت سر گذاشته‌اند الزاماً فرآیند تجدد راتا نهایت طی نکرده‌اند (همانند کشورهای آمریکای لاتین).

آقای روزبهان همانند بسیاری دیگر، دچار این سوء تفاهم هستند که گویا در ژاپن، توسعه طی فرآیند کاملاً متفاوتی از کشورهای اروپایی حاصل آمده و دولت در آن نقش تعیین کننده داشته است: .. نقطه شروع تحولات ژاپن را انقلاب "میجی" می‌دانند. اما انقلاب "میجی" تغییر و تحول در جامعه نبود، بلکه تحول در ساختار سیاسی ژاپن و به بیانی قرار گرفتن حکومت در دست عده‌ای از نخبگان مستفکر و صالح ژاپن ۱۸۶۷ بود. خوشبختانه کتاب مهمی به زبان فارسی در دسترس است که انعکاس دهنده طرز تفکر روشنفکران "انقلاب میجی" است و مراجعه به آن می‌تواند نکات جالبی را درباره تحولات ژاپن روشن نماید. این کتاب "نظریه تمدن" نام دارد و نویسنده آن "فوکوتساوا یوکیچی"، از اندیشمندان مهم قرن نوزدهم ژاپن و از روشنفکران پرنفوذ دوران "میجی" است؛ این کتاب به فاصله کمتر از دهسال پس از "انقلاب میجی" نوشته شده است. نویسنده در این کتاب به سنجش عمیق اندیشه و تمدن سنتی ژاپنی همت گماشته و عناصر و مولفه‌های آن را در مقابل آنچه "تمدن جدید غربی" قرار می‌دهد و به مقایسه می‌پردازد. اطلاعات "فوکوتساوا یوکیچی" درباره تمدن غربی بر مبنای آثار مهم و دست اول اروپایی آن زمان، یعنی "تاریخ

تمدن در اروپا" نوشته "گیزو" و تاریخ تمدن در انگلستان "اتر باکل" و نیز نوشته‌های "جان استوارت میل"، استوار است. متفکر ژاپنی ما نگران عقب ماندگی ژاپن نسبت به جوامع غربی و خطر برتری و سلطه سیاسی این جوامع به لحاظ همین عقب‌ماندگی است. از اینرو وی دست یافتن به تمدن جدید را برای ژاپن ضرورتی مبرم می‌داند. از نظر وی، تمدن جدید یک پدیده خاص اروپایی نیست، بلکه جریانی جهانشمول است که در اروپا زودتر از بقیه جوامع دنیا به منصفه ظهور رسیده است. او سیر طبیعی جوامع بشری را به سوی پیشرفت و ترقی می‌داند و می‌گوید: "...زندگی انسان بنا بر طبیعت خود با تمدن جدید سازگار است و رابطه این دو اتفاقی نیست. در حقیقت به نظر می‌رسد که رابطه آنها اجرای طرح بنهائی آفریدگار است."^۹

"فوکوتساوا یوکیچی"، بین "روح تمدن جدید" و ظواهر آن تمایز قائل می‌شود و بر آن است که نخست باید به روح تمدن جدید دست یافت، برخی از روشنفکران از شکلهای ظاهری تمدن صحبت می‌کنند و از روح آن غافل می‌مانند. او می‌نویسد، "منظور از روح تمدن چیست؟ آرایش معنوی یک قوم است که نه می‌توان آن را خرید و نه فروخت. همچنین نمی‌توان آن را به آسانی به کمک نیروی انسانی به وجود آورد. به تمام جریان زندگی یک قوم سرایت می‌کند و در مقیاس وسیعی در زندگی یک ملت تجلی می‌یابد. لیکن از آنجا که شکل مرزی ندارد، دشوار می‌توان وجود آن را ثابت کرد. نویسنده ژاپنی معتقد است که در پس ظواهر مادی زندگی اقوام مختلف در طول تاریخ،

تحول در اندیشه و دست یافتن به «خرد دموکراتیک» و «خرد تکنوکراتیک» هم چنان که در تاریخ دوران جدید در غرب اتفاق افتاده، مقدمه لازم برای محصول توسعه است.

یک هستی معنوی وجود دارد که آن را می‌توان "روح یک قوم" نامید، در ارتباط با زمان می‌توان آن را "تمایل زمانها" نامید. در ارتباط با افراد می‌توان آن را "احساسهای بشری" خواند. در رابطه با یک

ملت "همچون یک کل، می‌توان آن را "شیوه‌های یک ملت یا "عقیده ملی" نامید. منظور از روح تمدن همین چیزهاست. و همین روح تمدن است که رفتارها و رسمهای آسیا و اروپا را از هم متمایز می‌کند. بنابراین روح تمدن را می‌توان احساسهای و رسمهای یک قوم نیز دانست.^{۱۱} نویسنده ادام می‌دهد، "وقتی که من می‌گویم هدف ما باید تمدن اروپا باشد منظورم این است که ما باید به اروپا روی آوریم تا روح تمدن را از آن خود کنیم." اما دست یافتن به روح تمدن جدید بسیار مشکلتر از تقلید از ظواهر این تمدن است: "در مقایسه آسانتر است که با بنا کردن ساختمانهای سنگی و پلهای آهنی به تقلید غرب پرداخت ولی به مراتب دشوارتر است که به اصلاح حکومت و قانون دست زد. درست به همین دلیل است که گرچه ژاپن پلهای آهنی و ساختمانهای سنگی ساخته است ولی هنوز برای اصلاح حکومت و قانونش با دشوارز روبروست و تازه باید یک پارلمان ملی نیز برپا کند اما به مراتب مشکلتر از همه اینها تغییر دادن روح تمامی یک ملت است. و این چیزی نیست که به مرز بخت خوش در ظرف یک روز انجام پذیرد. این کار را نمی‌توان فقط به باری تصویبنامه حکومتی جدا داشت. همچنین نمی‌توان به آن فقط بر پایه‌های مذهب سرعت بخشید. به مراتب کمتر امکان دارد آن را از طریق چیزهای خارجی، صرفاً از راه انقلاب در جنبه‌های مادی زندگی روزانه، مرسوم کرده‌تپ روش مؤثر توجه کردن به تمایل طبیعی انسان در میان برداشتن بدیها و مانعهاست تا سطح فضیلت در مردمان خود به خود اعتلا یابد و افکار آنان به مراتب عالیتر برسد."^{۱۳}

فوکو تساووا یوکیچی بر این عقیده است که تمدن نشان خارجی معرفت و فضیلت یک ملت است و عقب ماندگی ژاپن علنی جزء کمبود فضیلت و معرفت در ملت ژاپن ندارد. او بین فضیلت شخصی و فضیلت در سطح جامعه فرژ می‌گذارد و می‌گوید وقت معرفت در یک جامعه ابعاد گسترده تری داشته باشد فضیلت اجتماعی رشد بیشتری پیدامی‌کند. از نظر وی بین تعالیم اخلاقی ژاپن غرب تفاوت چندانی وجود ندارد، تعاریف خوب و بد، کم و بیش در همه جا یکسان است اما

سطح عقل ژاپنها و غربیان به هیچ وجه یکسان نیست، لذا فوری‌ترین نیاز ژاپن به عقل است نه به آموزشهای اخلاقی.^{۱۴}

او در این خصوص که چگونه گسترش عقل به فضیلت‌های اجتماعی کمک می‌کند، بحث مبسوطی دارد از جمله می‌نویسد: «... غربیان درستکارتر از ژاپنیان هستند. اما بررسی دقیق واقعیتها نشان می‌دهد که غربیان در تمایلات خود الزاماً صمیمی‌تر از ژاپنیان هستند. غربیان می‌خواهند دواوند خود را بگسترند تا دراز مدت سودهای بزرگتری را بدست آورند. از آنجا که می‌هراسند که معاملات نادرست سودهای دراز مدت آنان را به مخاطره افکند، ناچارند که درستکار باشند.^{۱۵}»

مقایسه نظریات این متفکر تجدد خواه ژاپنی با نقطه‌نظرهای تجدد خواهان ایرانی معاصر وی، مانند ملکم خان و آخوندزاده، که بدون توجه به پیشینه تفکر و تمدن ایرانی و با غفلت از ماهیت تمدن جدید غربی، راه نجات و پیشرفت را در برقراری «تنظیمات حکومتی»، ایجاد «حکومت قانون»^{۱۶} و گسترش «آموزش عمومی» می‌دانستند، می‌تواند روشنگر برخی از علل موفقیت تجدد خواهی در ژاپن و شکست آن در ایران باشد. تجدد خواهی در ایران که از همان ابتدا بر پایه‌های لرزان سطحی‌نگری، مسامحه و مساوات گذشته شده بود با نفوذ روزافزون ایدئولوژی التقاطی در دوره‌های بعد به کلی از هم فرو پاشید و به جز ظواهری از آن، چیزی باقی نماند. اندیشه ایرانی، به خصوص از شهریور ۱۳۲۰ به این سو، جولانگاه ایدئولوژیهای التقاطی و ماهیتاً ضدتجدد و ضد توسعه شد.

امروزه عجیب نیست که آقای روزبهان، همانند اغلب روشنفکران و تکنوکراتهای ایرانی که در فضای مسموم ایدئولوژیها تنفس می‌کنند، چشم‌امید به دولت بسته است، در صورتی که اندیشمند ژاپنی، با سیراب شدن از اندیشه‌های اصیل ژاپنی و غربی، بیش از صد سال قبل، هشدار می‌داد، قدیمیان می‌پنداشتند که نخست ضرورت دارد که ذهن حکمران اصلاح شود اما اندیشه من با آنها تفاوت دارد. مبرمترین وظیفه ملی عبارتست از اصلاح کردن بدیهیهای افکار عمومی.^{۱۷}» تفکر روشنفکر امروزی ما از دیدگاه اندیشمند صد سال قبل ژاپنی «قدیمی» است. آیا علت تأخیر توسعه جامعه ما نسبت به ژاپن را در مسائلی از این دست نباید جستجو کرد؟ ما پس از این همه تجربه شکست خورده هنوز در صدد اصلاح از «بالا» هستیم، آیا این چنین سماجتی از نهضت مشروطه تاکنون، نشانه انجماد فکری نیست؟ علت اینکه آقای روزبهان به هر قیمت می‌خواهد دولت را بهترین عامل توسعه فلامداد کند و تأکید دارد که حتی اگر از تحولات فرهنگی هم بخواهیم آغاز کنیم، باز دولت نقش مسلط دارد، این است که وی امر سیاسی و اجتماعی را تنها از دریچه دولت قابل طرح می‌داند. اما تصور وی از دولت، ترکیب نامتجانسی از مفهوم سنتی آن یعنی حاکم (سلطان) صاحب کلیه اختیارات و مفهوم مخدوشی از دولت رفاه جدید (کسبزی) و یا دولت برنامه‌ریز (مارکسیستی) است. ریشه این خلط مفاهیم رفت‌انگیزی، از یک سو عدم توجه به فرهنگ و اندیشه گذشته ایرانی و از سوی دیگر برداشتهای سطحی از مفاهیم علمی تمدن جدید، به منظور

ارائه راه‌حلهای حاضر و آماده و سهل‌الهم است. نکته جالب اینجاست که آقای روزبهان برای رد نظریات آقای طباطبایی به تجربه ژاپن اشاره می‌کند، حال آنکه، با توجه به آنچه ذکر شد، مشاهده می‌کنیم که استدلالی آقای طباطبایی، برعکس منقد وی، هماهنگی بیشتری با شیوه تفکر فوکوتساوایوکیشی، نظریه پرداز انقلاب میجی و ژاپن مدرن، دارد. و هر دو به الویت تحول در و اندیشه و تعقل معتقدند و تغییرات مادی و فنی را تابعی از این تحول می‌دانند. روش هر دو، مطالعه همه جانبه و نقادانه اندیشه سنتی از طریق قرار دادن آینه تفکر مدرن در برابر آن، به منظور تأسیس تجدد به معنی اصیل کلمه است. استرژژی هر دو ناظر به تحولات جدی و عمیق در اندیشه و تعقل، و لذا تدریجی و دراز مدت، است. در روش آقای طباطبایی مسئله توسعه در جایگاه واقعی خود، یعنی مشکل تجدد در ایران، قرار می‌گیرد. ویژگی مهم روش وی در این است که توسعه به صورت یک مسأله مرتبط و مشخص (جزئی از یک مجموعه) مطرح می‌گردد نه به صورت یک پدیده انتزاعی و صرفاً فنی که در چهارچوب ایدئولوژیهای موجود، نهایتاً به موضوع «مهندسی اجتماعی»، و به این یا آن شکل، تبدیل می‌شود. استدلالی وی نقطه مقابل روش رایج این ایدئولوژیهاست که اینجا از برخی جهات مورد بررسی قرار گرفت. بررسی اشکال و جوانب دیگر ایدئولوژیهای توسعه و نقش بازدارنده آنها در امر توسعه، مجال بیشتری لازم دارد که در فرصتهای دیگر به آن خواهیم پرداخت.

۱- Pierre MANENT, "Histoire intellectuelle du liberalisme", Calman - Levy, Paris, 1987, pp.132-133

۲- سیدجواد طباطبایی، «مقدمه بر تاریخ اندیشه سیاسی در ایران»، مجله معارف، شماره ۴، مرداد-آبان ۱۳۶۴، صص ۹۹-۱۰۰

۳- سیدجواد طباطبایی، «درآمدی فلسفی بر اندیشه سیاسی در ایران»، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، ۱۳۶۷، صص ۱۲۳

۴- توسعه فرآیند تجدد، شماره ۳، آذر و دی ۱۳۷۱، صص ۳۵-۵- همان مقاله، صص ۲۴

۵- دکتر محمد روزبهان، «توسعه و نقش دولت در توسعه جوامع»، مجله فرهنگ توسعه، شماره ۵، فروردین و اردیبهشت ۱۳۷۲، صص ۴۷-۴۸

۶- همانجا ۸- همانجا ۹- فوکوتساوایوکیشی، «نظریه تمدن»، ترجمه چنگیز پهلوان، نشر آبی، ۱۳۶۳، صص ۲۹

۱۰- همان، صص ۲۴-۲۵ ۱۱- همان، صص ۲۵-۱۲- همان، صص ۲۶-۱۳- همان، صص ۲۶-۲۷-۱۴- همان، صص ۱۵۱-۱۵۲-۱۵- همان، صص ۱۸۸

۱۶- خالد الگار، «میرزا ملکم خان»، شرکت سهامی انتشار، ۱۳۶۹، صص ۱۰۵؛ منوچهر کمالی طه، «اندیشه‌های قانون خواهی در ایران سده نوزدهم»، تهران، بی‌تا، ۱۳۵۲، صص ۹۳-۱۷- فوکوتساوایوکیشی، همان